

وستان ترکنازان ہند

یاد چوت کہ ہمیشہ دم از فرمانبری دارا میزدند و از آنرو
کہ او چون پابند کیش نبود ہموارہ با ایشان آزادانہ
رفتار مینمود پیروی فرمان او را از روی خواہش دل
خود میکردند چنانچہ برای دلجویی او با شجاع کارزار ہم
نمودند از شنیدن گریز دارا و خانہ نشینی شاہجہان
و گرفتاری مراد و بہ تخت بر آمدن اورنگزیب بہبود
انجام کار خود را بہتر آن دانستند کہ از گرو سلیمان
باشیدہ راہ خود پیش گرفتند

سرکردگان دیگر نیز رفتار ایشان را برگزیدند و در دو
روز سلیمان خود را کم زور ویدہ خواست کہ از اندرون
کوہستانها خود را در لاہور بہ پدر رساند و چون راہ را
از شکریان اورنگزیب بر روی خود بستہ یافت
چنان تنہا و بیکیس ماند کہ ناگزیر شد بر اینکہ بہ سیرنگ

پناہ برو
 راجہ آنجا گفتہ فرستاد کہ اگر این پانسہ سواریکہ ہمراہ
 داری از خود دور میکنی من ترا پناہ خواہم داد
 سلیمان نیز گرفت و کوشید کہ خود را بہ آلہ آباد رساند
 پس از آن در آن راہ چون دید کہ
 سید تن از سوارانش باز کم شدند و آنست کہ
 دیگران نیز چنین خواہند کرد و دوبارہ آہنگ مسرتگر
 کردہ با پنج شش کس از یاران نزدیک خود بہ
 شہر درآمد و بانکہ راجہ فرودگاہ اورا گرامی داشتہ
 پایہ پزیرائی اورا بلند برداشت بزودی بر خودش
 آشکار شد کہ بیش از زندانی ارجندی نیست
 اورنگزیب پس از آنکہ لشکری بر سر راہ سلیمان فرستاد
 و نبال دارا را نیز تا پنجاب از دست نداد و دارا

تا از نزویک رسیدن لشکر پیش جنگ بر اور آگهی یافت باینکه سپاه فراوانی فراهم آورده بود باز چون برآموده کاری سپاه دشمن و تازه کاری از آن خود نگریست جنگ روبرو را درست ندید لاهور را گذاشت و با سه چهار هزار سوار از راه ملتان روانه شد

نوشته اند در جهان روز که دارا شکست خورده از آگره به دلی رفت شاجهان فرمانی به مهابتخان دوم فرمانفرمای کابل برای گردآوری لشکر و یاوران دارا فرستاد و به دارا نوشت که به پنجاب رود تا اگر سپاه کابل بیاری رسیده کاری از پیش بروند که بسیار خوب و گرنه اوس های افغان نزویکنند و خاک اوزبک و ایران دور نیست بهر سوی که پناه برد

اورنگزیب پور شاہجہان
کاغذ سوم

جانش در زینهار خواهد بود و دارا ہنگام نزویک
شدن سپاہ و شمن چون از یاری کابل نومید شد
از پیش برخاست

اورنگزیب از استلج گزشت و تا نزویک بلقان او

و نبال نمود کہ آگہی جنبش بر اور دیگرشش شجاع

را از بنگال باہنگ وہی یافت و دروم بسوی آن

تختگاہ باز شتافت و آنجا چند روز ماند تا سپاہش

آسایش یافت و چون شنید کہ شجاع

باہیت و پیکار سوار و توپخانہ بسیار بہ

بنارس رسیدہ روز ہفتم ماہ چہارم سال یکہزار

و شست و نہ تازی و سوم ماہ نخستین سال

یکہزار و شش سد و پنجاہ و نہ فرنگی باہنگ

پیشاز او از وہی برآمد و در میان الہ آباد و اتاوہ

کاخ سوم ^۸
داستان ترکنازان ہند

جانی کہ کجوا مینامیدندش سیاہی سپاہ ہر دو برادر
بیکدیگر نمودار شد

شجاع جامی استواری بدست آورد و تا سه روز
ہر دو سپاہ از جامی خود برآمدہ خونمائیہا کردند و
انکہ بچکدام از ایشان در جنگ پیشدستی کند بجای
خود برگشتند

بامداد روز چہارم اورنگزیب از روی شیوہ کہ ہمیشہ
داشت پیش از برآمدن سپیدہ سپاہ خود را
جا بجا بیاراست و کشیک جنبشہای دشمن رامی کشید
کہ یکایک غوغایِ یمنانکی از و نہالہ لشکرش برخواست
و آنچنان ہنگامہ برپا شد کہ ہمہ سپاہ را از آئین
بنداخت و اورا سر اسیمہ ساخت
اورنگزیب کہ دشمن خوشخواری در پیش رو داشت از آن

اورنگزیب پور شاہجہان
کاغذ سوم

آشوب بزرگ کہ از پشت سرش برپا شد با آنہ
سراسیمگی کہ در آن تاریکی درو راہ یافت خود را نباخت
و تا دید کہ از مردم سپاہش پارہ جامی خود را رہا
کر وہ بنگہبانی رخت و سامان خودشان کہ بتاراج
میرفت میرواختند و پارہ از پند جنگ بیرون میآختند
در دم از پیل فرود آمدہ در تخت روانی نشست و بہر سو
ہمیراند و با نرمی و مہربانی و سخنان خوش آن
سپاہ افسار کسینتہ را بآمین باز آورد و یکدستہ
شکر بہ فرو نشاندن آن آشوب برکاشت
آن آشوب انجمنہ ہمان جنونت سنگ بود کہ بہ دارا
شکوہ بستگی داو چون کار او را رو بستگی دید از فرزند
او سلیمان شکوہ بامید پیوستگی بہ اورنگزیب برید و
چون چنانکہ دلش میخواست اورنگزیب را از رہبر آن

بدگمانی که ویژه خودش بود و بس پزیرای پیوند دوستی
 خود ندید با شجاع راه یگانگی کشاوه گردانید و شجاع
 در همچنین هنگام دوستی او را نشانه بلندی بخت
 دانسته درهای مهربانی بر روی او کشود پس میان
 آن هر دو بدستکاری پیک و پیام رشته امیدوار
 باین پیمان استواری یافت که در هماندم که شجاع
 با برادر سرگرم گیرودار است او با شکر راجپوت
 خود بدنباله اردوی اورنگزیب بتازو و سته و رخش را
 بتاراجد مکر از نیک اختر می اورنگزیب در آندم که اواز
 روی پیمان دست بکارزو شجاع در خواب بود و او
 شورش خود را دچار یورش سپاه اورنگزیب دیده
 چنان دانست که همه شکر آهنگ او نموده اند پس
 بهتر همان دید که شکر خود را از یغما باز داشته پس

نشست و بجای دور از تیررسی رفت تا بہ بیند کہ
چہ پیش بیاید

شجاع ہنگامی سر از خواب برداشت کہ آفتاب بلند بود
و ہماندم سوار شدہ روی بہ کارزار نہاد

جنگ از توپخانہ آغاز شد و بزودی بستیز و آویز پست

از تختین فشار پورش سپاہ شجاع پامی

بازوی راست لشکر اورنگزیب بہ لغزش آمدہ از جا

در رفت و دل شکرش کہ خودش نیز ہمانجا بود بلرزن

افتادہ بہ تنگنای بیچارگی در ماند

یکی از سرداران شجاع پیل خود را کہ درشت تر و پر

زور تر بود چنان بر پیل اورنگزیب زد کہ زالوی آن

جانور از آسمیش بر زمین آمد

اورنگزیب خود را باخت و میخواست از پیل فرود آید

کہ (میر جملہ) فریاد برآورد کہ امی شاہ اگر از پیل پیادہ
و بر اسب سوار شدمی بدان کہ بازی جنگ را
باختے

در آئینان پیلان آن پیل زبردست کہ آمادہ یورش
دیگری بود زخم گلولہ از مردان اورنگزیب بنجاک افتاد
اورنگزیب فرمود تا پامی پیش را بزنجیر بستند
و پایداری را بجانی رساند کہ پیروزی یافت چنانکہ پیل
شجاع زخم خورد و شجاع از پیل فرود آمدہ بر اسب
سوار شد و اورنگزیب از ہمانجا کہ بود بیک یورش
دل سپاہ شجاع را بہم درفشرد و لشکر شجاع چون
اورا بالای پیل ندیدند زہرہ بااختہ رو بگریز نهادند
پہنہ کارزار با یکد و چہاروہ توپ و پیلان
بسیار بدست اورنگزیب افتاد

شجاع به بنگال گریخت و به در منگیر پناه برد

اورنگزیب از بهانجا فرزند خود شاهزاده محمد سلطان را به
ونبال او روان ساخت و پس از چند روز لشکر
آراسته بسرواری (میرجلیه) بیاری او فرستاد و باهم
خرم و دل شاد روی به آگره نهاد

۱۰۶۹
۵۵۱
۱۶۵۹
۱۵۱۵

جسوت سینگ که در آن باند او پای خورا از
پیوون پهنه آن هنگامه کنار کشید تا گرایش نشانها
فیروزی را بسوی دشمن دید بکشور خود رفت و گره
برای آهنگی که نموده بود چنان زود بر در آگره نمودار شد
که آگهی فیروزی هنوز درست گوشه مردمان نشده بود
مگر از به فرجامی آن کار اندیشیده راه خود پیش گرفت
و تندستی خورا در همین دید که بکوستانهای جو بود
کشید

دوستان ترک تازان بند

گویند اگر جسوت سینگ همان رهانیدن شاه جهان را
 بهانه میکرد کاری از پیش میبرد چه دلهای همه مردمان
 آرزومند آن بود چنانکه شایسته خان که فرمانده آگره
 بود از خود نومید شده آماده زهر خوردن بود و چون شنید
 که جسوت سینگ پادشاه رهایی شهنشاه بخش نموده
 از آن اندیشه بازگشت

اورنگزیب پس از آن به آگره در آمد	} ۱۰۶۹ ۵۰۱۷
و از رفتار جسوت سینگ آگهی یافته ده هزار	

مرد بدنبال او فرستاد

همدران گاه از نزد محمد سلطان آگهی رسید که گماشته
 شجاع در آله آباد را بی جنگ دست داد و خودش در

پی شجاع بسوی بنگال روان است
 نمودار شدن دارا شکوه در کجرات و سر نهادن

مردم آن کشور بفرمان او

اورنگزیب از باوہ آن فیروزی با ہنوز سرش گران
 بود کہ آگہی بالا گرفتن کار دارا مستی از سرش بیرون
 کرد و اورا بساختن کار دارا ہوشیار ساخت زیرا
 کہ چون او برادر مہتر بود و پدر نیز جانشین خودش
 گردانیدہ بود و از رفتار ہای پسندیدہ کہ داشت مردم
 ہم بدل خواہان او بودند چہنیں میدانتست کہ تا نام و
 نشان او از تختہ ہستی زدودہ نہ کرد و پادشاہی خودش
 پا برجا نخواہد شد ازینروی در بر انداختن ریشہ او یکم
 خودداری را گوارا نمیداشت بویژہ ہنگامیکہ آگہی کار
 ہای برادر یک بیک بکوشش او رسید
 بدینگونہ کہ دارا شکوہ چون دید کہ مردم کم از گردش
 پاشیدند و بسیاری از جانوران بارکشش نیز مردند و

داستان ترکتازان هند

از سپاهی که اورنگزیب بدنبال او روان ساخته جا
 بدر نیست بناکریر از آهنگ سند دست برداشت
 رخت و سامان خود را در بهکر که بر رود نیلاب است
 گذاشت و روی به دشت چول نهاد و پس از
 پیمودن ریستان و نوردیدن دشت و بیابان و از نمودن
 رنجهای بی پایان از گرمای تابستان به کج درآمد
 چند روزی بیاسود و از آنجا راه کجرات به پیمود و به
 مرزبان آن کشور که نامش شاهنوازخان و برادر
 شایسته خان و یکدخترش زن مراد و یکی دیگرش
 زن اورنگزیب بود پیوسته به تئومندی یاری او
 بر همه آن کشور دست یافت و بروج و سورت نیز
 زیر فرمان او درآمد پس از آن راه نامه گزاری باشاهان
 دکن گشوده باندیش اینکه به جونت سینگ به پیوند آورند

ہندوستان نمود

اورنگزیب دانست کہ بہ جسونت بدگمان شدن و اورا
بمزویک خود راہ ندادن از سوانہ خردمندی دور بود و
بیسج جہانداری از دوستی و زیردستی ہچمان
شاہی کہ کشوری بدان پہناوری و لشکری بدان دلاوری
دارد ہرگز بی نیاز نتواند زیست پس بجای آنکہ دست
پشیمانی بہم بساید افتاد و دین اندیشہ کہ آن سمند
سرکش پابند بریدہ را دوبارہ رام سازد و آن مرغ
پریدہ را کہ تا بر لب بام آمد و از ترشش روسے
خداوند خانہ پرواز کرد باز بدم اندازد پس از دست
خونامہ باونگاشت و در آن پایہ اورا بفرنام والا
برافراشت و در اینکہ پیش از آن روی از پیرفتن
او بر تافتہ بود چیزہائی نوشت کہ مایہ دور کردن ہرگونہ

داستان ترک تازان هند

گروی که از آن رهگذر بر دامن اندیشه او فرو نشسته بود
تواند شد و نامه نیز به برادر او جی نیک نوشت پر از
سیم و امید و از خواهش نمود که راجه را به نیک
انجامی پیوند با او و بد فرجامی دوستی با هم چشم او
بیاگماند

این جاووز بانی چنان در دل حسونت کارگر افتاد که
با آنکه دارا از احمد آباد یکسر بسوی او راند و تا به دست
فرسنگی جو دپور رسید نامه های دوستانه یا خود بر او را
باو نوشت باز او سر از همراهِش باز زد و باو گفته فرستاد
که چون اورنگزیب بسیار پر زور شده است من تنها
مرد او نیستم اگر به توانی که چند تن دیگر از شاهان
راجپوت را بخود بکشی من نیز آماده ام و گرنه بمن
چشم ندارند که من نمیخواهم از دست خود همیشه تباهی

بريشه خانمان خود زخم

۱۰۶۹
۱۶۵۹
۱۳

دارا دانست که کوشش های او در بدست آوردن دل جسونت بدان گونه که پیش بود هرگز سود

نخواهد افتاد با نزدیک سی هزار سپاه و سی چهل صرخ لوت که در گجرات فراهم نموده بود به اجمیر رفت و از بلندیهای نزدیک آن شهر جای سرکوبی بست

آورده سنگرش استوار ساخت

اورنگزیب از آگره بیرون شده به جیپور رسیده بود که آنچه گفته شد روی نمود پس از آنجا بآبننگ اجمیر کوچ نموده برابر شکرگاه دارا فرود آمد پس از سه روز لوت اندامی که از سپاه خودش نیز بسیاری کشته شدند همه شکر را فرمان یورش داد و با آنکه آن یورش در پایان سختی بود و او تا چندین چاغ پادار

داستانِ ترکنازانِ ہند

نمود کہ ناگاہ شاہنوازخان بہ تیری از آن دستہ
 سپاہ اورنگزیب کہ خود را بیالای خاکریز سنگر رسانیدند
 کشتہ بر خاک افتاد و سپاہ دارا روی بگریز نهاد
 برخی نوشتہ اند کہ چون اورنگزیب دارا را بر زمین بلند
 جای گزین دید برسید و بسی سخنان سخت و ست
 باو نوشت تا او را خشمگین ساختہ از آنجای استوار
 بہ پہنہ کارزار بیرون کشد و او بیج بر روی خود نیاورد
 جای خود را رہا نکرد تا آنجا کہ اورنگزیب فریب دیگری
 بر روی کار آورد بدینگونہ کہ از سوی دو سردار بزرگ
 خود نامہ ہا باو نویسانید کہ از ما کناہ بزرگی سرزد کہ دست
 از یاری برداشتہ از شاہجہا شدیم اگر بامداد فردا سر
 راہ برمانگیرند ما با دوستان خود بارہوی دارا شکوی
 و رآمدہ بہرچہ فرمان والا رود بندگی بہنمائیم

داراشکوہ آن سخان بیہودہ را راست پنداشت
 و ہرچہ پیران سانخوروہ و مردم بخرد زبان باندہ او
 کشاوند از نادانی او زیر قہ شد و چنان دانست کہ
 از پیوند آن سرداران بشمار لشکرش بسی افزودہ خوا
 شد پس آن ہر دو سردار در ہمان ہنگام کہ از وہا
 یافتند بسنگر اندر شدند و سپاہ بسیاری در پی آنها
 روان شد و بازماندہ لشکر برجاہای دیگر یورش
 بردند و پس از آن پای فتاری دارا با آنکہ مردانہ
 چالش نمود بجائی رسید و از کشتن شاہنواز
 خان چنان بیدل شد کہ دیگر نہ ایستاد و با پایان شتاب
 روی بگریز نهاد و سپاہش پراکنده شدہ ہر یک
 بسوی گریخت تاجائی کہ سواران کشیکخانہ او اندک

داستان ترکبازان هند

اندک سست کرده خود را از او دور کشیدند
 و او هنگام گریز کوشش بسیار نمود که گنجینه از دست
 نرود مگر اینکه در همان گاه آنرا شکریمان خودش یغما
 نمودند و او از آنجا پس از هشت شبانروز کوچهای
 پی در پی همه در میان آفتاب سوزان و گرو و خاک بیابان
 بنزدیکی احمدآباد رسید

در آن راه نیز پاره کوبستانیان بر او ریختند و هر که را که
 اسبش و مانده بود و نتوانست بگیرد کشتند پس در همان
 باد او که چنان میدانست که رنجهای بیابان کردیش به
 پایان آمده یکی از شهر در رسید و او را گفت که دروازه
 های احمدآباد را بر روی تو بسته اند اگر تندرستی خود را
 میخواهی از همان ره که آمدی برگرد

نوشته اند که چون این گوی پرده سرا رسید چنان شیونی

از میان پروہ نشینان بلند شد کہ دل سنگ از
شنیدنش آب می گشت
آنگاہ وارا چنان تنہا ماند کہ با پنج شش تن آہنگ
سند نووہ در کچ فرود آمد زیرا کہ گروہ مرآتہ کہ بازماند
سپاہ او بودند خواستہ اورا تاراج نمودند و راہ خود
گرفتند

آنجا پنجاہ سوار و دو سہ تفنگچی کہ از بستگان یکی از
نزدیکانش بودند باو پیوستند و چون فرماندہ کچ را
کہ پیش از آن چاکریہا باو آشکار نمودہ بود در پامان
دل سردی و بی مہری دید از آنجا روی بہ قندہار نہاد
چون بہ تہتہ کہ در راہ قندہار بود رسید
اگر بہ ایران میرفت رفتہ بود و خودش ہم میدانت
کہ اگر چنان کند ہم جانش رہائی میابد ہم از ویر و لدا

داستان ترکنازان ہند

و مہمان نوازی پریرقتہ میشود مگر چون ہمبالیین و بلندی
 ناورہ پالو کہ دختر اورشش پرویز بود سخت بیمار شد
 و در دم مرگ جدائی ویرا گوار نہ داشت بسوی جون
 کہ در نزدیکی آن سرزمین و در سوانہ خاوری سند
 است روی نمود

کویند فرماندار آنجا (سرور جہان خان نام) افغانی بود کہ
 از بسکہ شکر بود شاہ جہان دو بار فرمان بہ کشتنش داد
 بود و در ہر دو بار بہ سفارشش وارا جان بدر برودہ بود
 ازیزومی وارا شکوہ امید داشت کہ او از در جہان نواز
 پیش آمدہ رفتار خوبی خواہد نمود

آن سرور در آشکار فرودگاہ شاہزادہ را گرامی داشت
 و در نہان ہمہ درین اندیشہ بود کہ چگونه او را گرفتار
 کردہ نزد اورنگزیب فرستد

در بہان روزہا ناوردہ بانو از سختی رنجہای روزگار آوارگی
مرد و دارا چند کس از ہمسایان را با دوستی از نزدیکان
خود بدریہ کالیبدوی بہ لاہور فرستادہ خود را و نیلاب
را پیش گرفت

آن سردار شاہزادہ را تا یک فرودگاہ ہمراہی نمودہ از
آنجا بہانہ پیش کردہ بشہر برگشت و برادر خود را با
سپاہی بچاکری او گذاشت تا او را از خاک خود بگزا
ہینکہ او از دیدہ ناپدید شد برادرش شاہزادہ
را با فرزندش سپہر شکوہ دستگیر نمودہ بہ شہر برد و
پیکہا بہروی فرستادہ کسان اوزنگزیب را از گرفتار
او آگاہ نمودند

در ہنگامیکہ اوزنگزیب در جشن سالگردش تحت
نشینی خود سرگرم خوشگزرانی بود این آگہی
۱۰۶۹
۹۰۶۳۴
۱۶۵۹
۶۰۶۲

دلجوئی اور ایک برہنہ بیفروہ گراں را تا برستی
نہ پیوست آشکار نمود

آنگاہ فرمود تا جشن شادگامی را از سر نو گرفتند و آئین
ہندی شہر را ہمانگونہ بجا گزاشتہ چراغان نمودند
و ہمچنین دلجوئی و شادمانی گزرا نیند تا آن گرفتاران
را بشہر وہلی در آوردند

نوشتم اند کہ وارا را بفرمان اورنگزیب زیر نجر
برپیل پالانی نشانیدہ از دروازہ کہ انبوه مرد
بسیار تر بود بشہر در آوردہ در کوچہ و بازار بکوٹہ گروانیدند
کہ مردم مانند ابر بہار بر ککوٹہ زار او زار زار میگریستند
آنگاہ او را در وہلی کہنہ برودہ زندان نمودند
روز دیگر کہ فرماندہ جوین بشہر در آمدہ رو
بہ درخانہ میرفت مردم شہر بدان شتاب و آسب

اورنگزیب پور شاہجہان

رو برایی کہ او میگزشت و دیدند کہ پارہ کہ از چشم خود
 دیدہ نوشتہ اند کہ ما چنین دانستیم کہ ہم اکنون اورا
 پارچہ پارچہ خواہند کرد مگر بجز تفت و تفرین و سرزنش
 چیزی از آنها پدید نیاید

روز دیگر اورنگزیب سرگروه آن مردم را بدست آورد
 بکشت و دیگر از جانی آوازی بلند بکشت
 چند روز پس از آن شورش اورنگزیب فرمود تا از
 پیشوایان کیش و بزرگان دربار انجمنی آراستہ کرد
 بر سر کار دارا کنکاشش نمودند و ہمہ یکدلانہ زبان گشودند
 دراینکہ دارا را چون از کیش برگشتہ است باید کشت
 و اورنگزیب آن فرقت را استوار داشتہ با آنها
 ہمزبان شد

پس از آن از میان دشمنان دارا چند کس را

داستان ترکنازان هند

برای انجام کار او برگزیدند
کشته شدن وارا شکوه

از روزیکه وارا شکوه بزندان بر اور در افتاد باندیش
آنکه سیاوا اورا چیز خور کنند بخوابش خودشس هر روز
برنج و گندم و چیزهای دیگر خشک باو میداوند و او با پیر
سپهر شکوه از دست خود آشنسی می پختند و می خوردند
از میزوی هنگامیکه وارا بکار پختن چاشت می پرداخت
آن در خیمان خون آشام در رسیدند و تا چشم وارا بر آن
افتاد و انت که برای چه کار آمده اند پس با همان
کار و کوچکی که گوشت و پیاز و سبزی خرد میکرد از
جای رحمت و خود را بان گروه زد و با پیمان دلیر
و مردانگی جنگ کرد و چون بر شماره ^{نیها} افزوده شد از
پای درآمد